

آجودانی: مشروطه موفق نبود که همان آرزوها را داریم

سیروس علی نژاد
منبع: بی بی سی فارسی

ماشاء الله آجودانی نویسنده کتابهای «یا مرگ یا تجدد» و «مشروطه ایرانی» از جمله صاحب نظرانی است که در زمینه مشروطه تحقیق می کند. یا مرگ یا تجدد او یکی از بهترین آثاری است که در زمینه ادبیات انقلاب مشروطه نوشته شده و «مشروطه ایرانی» نیز به قدری مورد توجه قرار گرفته که در ایران و خارج بارها تجدید چاپ شده است. به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب مشروطه بار دیگر با آقای آجودانی به گفتگو نشسته ایم.

اجازه بدھید از تناقضی شروع کیم که شما همواره در صحبت از مشروطیت از آن گفته اید. چرا انقلاب مشروطه از نظر شما متناقض است؟

برای اینکه از یک طرف صحبت از آزادی است، صحبت از مجلس است، صحبت از حکومت ملی و همه چیزهای مدرن و مفاهیم جدید متraqی است، اما از طرف دیگر همین آزادی را، امر به معروف و نهی از منکر تعریف می کند و به مسائل شرعی تقلیل می دهدند.

از یک طرف می گویند پارلمان و مجلس شورای ملی، و از طرف دیگر مفهوم "امرهم شورا بینهم" از درون آن بیرون می آورند. از یک طرف می گویند ملت، و مفهوم جدیدی از ملت ایران می دهند، ولی از طرف دیگر این مفهوم با همان معنای سنتی که در جامعه ایران وجود داشته - همیشه ملت به معنای دین در مقابل دولت قرار داشته - در هم می آمیزد. ملت در معنای جدید هم با حکومت مخالف است. پس مفهوم مدرن ملت را به وجود نمی آورد.

جريان متناقض اين است که روشنفکري عرف گرا يك سري مفاهيم را مطرح می کند، مشروطیت را طرح می کند اما آن روایتی که در جامعه جا می افتد باز همان روایت شرعاً شده است. روایت مشروطیتی است که بیان شرعی پیدا کرده. سرانجام این می شود که دولت باید به يك سري قوانین مقید باشد.

آیا این از کچ فهمی روشنفکران مشروطه بود یا شرایط اجتماعی اساساً چیزی جز این را بر نمی تابید؟

اینجا بحث دو قسمت می شود. یک قسمت این است که خود این جریان های روشنفکری از درون یک جامعه سنتی بیرون آمده بودند و با ذهنیت ایرانی با مفاهیم غربی برخورد می کردند. اما همین روشنفکر به عقیده من از سر حسن نیت ناگزیر است برای مطرح کردن مفاهیم جدید، یک بیان شرعی برای آن پیدا کند. یعنی قبل از اینکه روحانیون مشروطه خواه مشروطه را شرعاً کنند، خود روشنفکران مشروطه خواه این بیان شرعی را به وجود می آورند. چون اگر به وجود نمی آورند نمی توانستند این مفاهیم را

بنابراین ناگزیر شدند.

بله ناگزیر می شوند. اما این ناگزیر بودن نقطه پایان بحث نیست. این نگاه اخلاقی به تاریخ است. در حالی که نگاه انتقادی، برخورد اخلاقی و شخصی نیست. برخوردی است از سر شناخت برای اینکه بفهمیم در چه موقعیتی از تاریخ قرار داشتیم.

پرسش این است که چرا روش‌نفکران ناگزیر بودند حتا مطالبی را که کم و بیش می فهمیدند، به شرع و شریعت تقلیل بدهند. اگر این جوری نگاه کنیم آن وقت مسأله فرق خواهد کرد.

پاسخ این خواهد بود که دو استبداد در جامعه حاکم بود. یک استبداد سیاسی و یک استبداد دینی، که بدتر از استبداد سیاسی بود. این دو استبداد مانع رشد تفکر مدرن بود. هنگامی که مشروطیت تاسیس می شود روحانیون نامه می نویسند با ثبت احوال مخالفت می کنند؛ مقدمه قانون اساسی فرانسه را ترجمه می کنند و با شرع تطبیق می دهند که نگویند مخالف شرع است.

اینها نشان می دهد یک قدرت سهمگینی در آن جامعه هست که با اندیشه مدرن مخالف است. از ترس آن قدرت باید اینها را به یک زبان دیگر در آورد.

درست که نگاه کنیم می بینیم ناصرالدین شاه از روحانیون متفرقی تر است. مثلا میرزای شیرازی در تلگرافی به او می گوید که راه آهن مخالف قرآن است یا مراوده و تردد با خارجیان مخالف نومیس قرآن است. ناصرالدین شاه حیرت می کند و می گوید این چه حرفری است که اینها می زنند؟ بنابراین اگر آنجا که گفتم به بحث نقطه پایان نگذاریم بلکه به این پرسش پپردازیم که چرا روش‌نفکران ناگزیر بودند، آن وقت است که وارد تاریخ می شویم، آن وقت است که نگاه ما، نگاه تاریخی می شود. باید دید چرا ناگزیر بودند.

به نظر من استبداد قاجار سد راه رشد تمدن جدید نبود، پادشاهان قاجار خود ترس خوردگان استبداد دینی بودند. مظفرالدین شاه وحشت داشت که اتهام شیخی به او بزند. اهمیت تاریخ در اینجاست که اگر ما نیروی روحانیت را در انقلاب اسلامی می شناختیم، یعنی تاریخ مشروطیت را می شناختیم، فکر می کنم سرنوشت دیگری داشتیم.

اگر از من درباره انقلاب اسلامی بپرسند خواهم گفت این انقلاب حاصل جهل ملت و حاصل جهل روش‌نفکری ایران نسبت به تاریخ خود و قدرت روحانیون بود. جالب این است که در همین دوره مشروطه میرزای نائینی که رساله معروف خود را در تطبیق دادن مشروطیت با شرع می نویسد می گوید دو نوع استبداد داریم که از آن میان استبداد دینی بدتر است. جالب تر گزارش مجdalislam کرمانی است که من در "مشروطه ایرانی" نقل کرده ام.

مجdalislam کرمانی که زمانی رئیس طلب حوزه اصفهان بود و از مشروطه خواهان بنام این دوره، از عوامل و جهات مختلفی که باعث انحطاط مجلس ملی شده است، یاد می کند و می نویسد: "ورود آنها [روحانیان] به مجلس دو عیب بزرگ داشت، یکی آنکه عنوان مشروطیت را که به کلی خارج از امور دیانت بود، داخل در امور دیانت کردند و مثل سایر مسائل شرعیه، رای و عقیده علماء را در آن مدخلیت دادند."

او در انتقاد از مداخلات روحانیان در امر شرعی کردن مشروطه تا جایی پیش رفت که صریحاً نوشت: "یکی از اسباب انحطاط مجلس، ورود آخوندها بود در او، و اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتماً باید مراقب باشند جنس عمامه بسر را در مجلس راه ندهند. اگرچه به عنوان وکالت هم باشد."

درست است که مجدالاسلام این حرف را می زند اما با توجه به اینکه روحانیت نقش قابل توجهی در انقلاب مشروطه داشته و شاید بدون حضور آنها انقلاب به ثمر نمی رسید، این سوال پیش می آید که با این اوصاف که شما می گویید نقش روحانیت در انقلاب مشروطه را چگونه باید توجیه کرد؟

من تردیدی در نقش روحانیت در انقلاب مشروطه ندارم، از قضا موضوع بحث اساسی من همین است. این پرسشی است که پیش روی همه ماست. و آن این است که یک انقلاب تجدددخواه که برنامه کارشن مدرنیزاسیون ایران بود، رهبری آن در دست روحانیون ماند و یک انقلاب دیگر که دو شعار از سه شعار اصلی آن استقلال و آزادی بود، باز رهبری اش در دست روحانیون بود.

ناچار باید به این پرسش پاسخ داد که چرا چنین است؟ چرا روحانیون در هر دو انقلاب نقش اول را دارند. به نظر من، این به ساختار قدرت در ایران بر می گردد. در ایران همیشه یا ایلات قدرت را در دست داشتند یا روحانیون. قدرت در ایران همواره بین این دو جریان در نوسان بوده است.

یعنی بین روحانیان و درباریان. با جنگ های ایران و روس اتفاقی در مملکت ما می افتد و آن این است در جنگ با روس فتحعلیشاه برای اینکه در مقابل روس بایستند، می بیند حرفش خریدار ندارد، مردم و بخصوص روس تاییان حاضر نیستند به جنگ بروند مگر اینکه روحانیون فتوا دهند که این جنگ، جهاد مقدس است و جنبه شرعی دارد.

ماجرای جنگ ایران و روس هم درسی به حکومت قاجار داد، هم به روحانیون. به روحانیون اثبات کرد که چه قدرتی دارند و تا کجا می توانند پیش بروند و به شاهان قاجار فهمانند که با چه نیروی بزرگی سروکار دارند.

البته این ساختار از دوره صفویه وجود داشت اما در دوره قاجار عمیق تر شد و روحانیون استقلالی پیدا کردند که پیش از آن نداشتند. اینان در جنگ های ایران و روس قدرت بزرگی را تجربه کردند و مفهوم ولایت فقیه هم در همین دوره پدید آمد و برای حمایت از فتحعلیشاه تدوین شد.

در واقع در این جنگ ها یک زمینه اجتماعی فراهم آمد که روحانیون فهمیدند می توانند قدرت سیاسی را در اختیار بگیرند. اما جنگ ایران و روس به نحو مفتضانه ای شکست خورد. بخش های مهمی از مملکت از دست رفت و کار به جایی رسید که ساختار قدرت ترک برداشت. هیچگاه شاه ایران برای اینکه مثلاً ولیعهدش پادشاه شود، نیاز به تایید و حمایت قدرت خارجی نداشت، اما در این دوره این اتفاق افتاد.

علاوه براین از همین زمان همسایگان تازه ای برای ایران پیدا شدند. از قدیم در شرق ایران ازبک ها و در غرب عثمانی ها بودند و جهان، جهان اسلام بود. ما با مذهب شیعه و زبان فارسی، سفره خودمان را از جهان اسلام جدا و استقلال خود را حفظ کردیم.

در واقع ما از جهان اسلام کنار کشیدیم و گفتیم ما ایرانی هستیم و مذهب ما و زبان ما فرق دارد. اما با جنگ های ایران و روس جای همسایه ها عوض شد. روس ها و انگلیسی ها همسایه ما شدند.

شاه ایران فهمید که اگر بخواهد حکومتش استمرار پیدا کند باید دست به دامن اینها بزند. روحانیون هم که خود را مسئول شکست می دیدند، دریافتند که جهان، جهان تازه ای شده است. بخشی از روحانیت فهمید که اگر از افکار نو و بعدها مشروطیت حمایت نکند، کلاهش پس معرکه است.

بخش خوشفر روحانیون که دل سوخته ای هم داشتند و از دست روحانیون سنتی و مرجع هم ناراحت بودند و شرایط زمانه را می فهمیدند فکر کردند بیایند وسط، نه تنها وسط، که قدرت را هم به دست بگیرند. یعنی آگاهانه وارد قدرت سیاسی شدند.

مشارکت آنها برای این بود که به مشروطه تفسیر شرعی بدھند و خودشان مملکت را اداره بکنند. حتا این افسانه را ساخته بودند که مشروطیت اصلیش مال اسلام بوده و در جنگ های صلیبی، مسیحیان آن را از اسلام گرفتند و با خود بردن. کتاب آیت الله نایینی اصلا با این داستان شروع می شود. بنابراین آن بخش از روحانیونی که وارد مشروطیت شده بودند برای این وارد شده بودند که قدرت را به دست بگیرند، نظام اسلامی را حفظ کنند و این نمادهای جدید را با شریعت تطبیق بدھند.

دو مجتهد بزرگ، خراسانی و مازندرانی، بعدها می گویند که ما مشروطیتی خواستیم که اسلامی باشد ولی روشنفکران خیالات دیگر داشتند. در عمل دیدیم که بالاخره روشنفکر ایران با همه گرفت و گیرهایی که داشت حداقل توانست مفاهیم جدید را وارد جامعه کند و جزو مطالبات سیاسی مردم ایران قرار بدهد.

با همه اینها هنوز مشروطه ورد زبان روشنفکران ایران است، هنوز روشنفکران ایران همان آمال و آرزوهایی را دنبال می کنند که روشنفکران مشروطه داشتند. نتیجه حرف های شما این است که مشروطه از همان اول شکست خورده به دنیا آمد در حالی که همین امر که مشروطه هنوز ورد زبان ماست، نشان می دهد که به رغم همه شرعی شدن ها انقلاب مشروطه پیروز بوده است. اینطور نیست؟

اینکه مشروطه هنوز ورد زبان ماست چه چیزی را نشان می دهد؟ همین خودش تناقض است. اگر مشروطه موفق بود که ما هنوز نباید همان خواست ها را داشته باشیم. این نشان می دهد که صد سال است که ما نتوانسته ایم این خواست ها را در جامعه ایران نهادینه کنیم. اگر کرده بودیم که همان حرف ها را بعد از صد سال نمی زدیم.

با وجود این شکست یا پیروزی مشروطه بستگی به این دارد که شما از چه زاویه ای به آن نگاه کنید. اگر از این زاویه نگاه کنید که پس از صد سال ما هنوز نه دولت قانونی داریم، نه نهادهای مدنی داریم، نه به عنوان شهروند یا ملت، حقوق داریم، می توانیم بگوییم که مشروطیت دستاوردهای خود را به وجود نیاورد.

اما از همین زاویه که شما گفتید هنوز تداوم و استمرار مشروطیت را می توان دید. یعنی همچنان بذر اندیشه قانون خواهی در ایران، اندیشه حکومت ملی و ایجاد دادگستری، اندیشه انسان مدرن هنوز جزو مطالبات زنده ملت ماست.

البته - ناشکری نباید کرد - ما به بخش هایی از آنچه خواست مشروطه خواهان بوده دست یافته ایم. به همین دلیل بسته به این است که از چه زاویه به موضوع نگاه بکنید.

اگر امروز جمهوری اسلامی را در نظر بگیرید که صد سال پس از مشروطه مستقر است باید گفت همه آرزوهای مشروطه خواهان بر باد رفته است. اما از زاویه دیگر مشروطیت هنوز در زندگی ما نقش دارد. نظام دادگستری موجود و دانشگاه های موجود همه دستاوردهای مشروطیت است. پس نمی توان گفت مطلقاً شکست خورده یا مطلقاً پیروز بوده است.

مشروطیت به اعتقاد من به علت همان تناقض ها نتوانسته بنیادهای اساسی را مستقر کند. یعنی اگر دادگستری به معنی واقعی کلمه نهادینه شده بود، مجلس به معنی درست کلمه نهادینه شده بود، یک انقلاب دیگر نمی توانست همه چیز را بر باد دهد.

صد سال پیش طالبوف می گفت واضح قانون ملت است. بگذارید این نکته را از آخوند زاده نقل کنم که حدود صد و سی چهل سال پیش نوشته است ولی ما امروز در مملکتی زندگی می کنیم که می گویند ملت حقی ندارند و اینها حق الهی است به دست نمایندگان او بر روی زمین.

یکی از دستاوردهای مشروطیت ایجاد مفهوم بود. درست است که ملت-دولت را تشکیل ندادیم، اما کلمه "ملت" قبله بار شرعی داشت، انقلاب مشروطه این بار شرعی را گرفت و به همه مردم ایران اطلاق کرد.

مشروطیت رعیت را تبدیل به ملت کرد. این دستاورد کمی نیست. اینها را نمی توانیم نادیده بگیریم. تمام متون تاریخی آن دوره وقتی از مردم می گویند، از اهالی ایران به عنوان رعیت صحبت می کنند.

ملت اگر می گویند منظور ملت شیعه است. ربطی به مفهوم امروزی ملت ندارد. اما با مشروطیت این مفهوم عوض شد. هنوز ما دولت ملی تشکیل ندادیم. هنوز Nation State به وجود نیامده، اما مفاهیم آن آمده است و این به برکت تلاش توانمند نسل پدران ما بود. آخوند زاده در ۱۸۷۱ میلادی در نامه ای به میرزا یوسف خان مستشارالدوله چنین می نویسد:

« ملت ما کل ارباب خدمت را و کل ارباب مناصب سلطنت را اهل ظلمه می شمارند. مادامی که این اعتقاد در نیت ملت باقی است، مغایرت باطنی فیمابین ملت و سلطنت جاود است... این مغایرت باعث مفاسد عظیمه است که به تعداد نمی گنجد و رفعش از واجبات است. سبب این مغایرت فیمابین ملت و سلطنت علماست. آیا به چه سبب علمای در امزجه و طبایع مردم آنقدر تصرف دارند که مردم بلا بحث و ایراد به حرف ایشان گوش می دهند و از سلطنت باطنی تنفر می ورزند؟ به سبب آنکه علمای مرجع ناس اند و آیا به چه سبب مرجع ناس شده اند؟ به سبب آنکه امر مرافقه [قضاؤت] که اعظم شروط سلطنت است، در دست ایشان است و حوايج مردم از علمای رفع می شود و سلطنت امر عارضی است. در حقیقت عمال سلطنت نسبت به علمای منزله چاکراند که باید احکام ایشان را مجری دارند. نهایت منافع ملت و آبادی مملکت و وطن مقتضی آن است که در میان ملت و سلطنت اتحاد و الفت پیدا شود و سلطنت استقلال باطنی و ظاهری حاصل کند و خودش تنها مرجع ملت گردد. علمای را در امور اداره شریک خود نسازد ».»

در واقع می گوید که امر قضا باید دست دولت باشد، نه روحانیت. امثال آخوند زاده این فکرها را در آن دوره وارد جامعه کرده اند و همان جور که گفتم تبدیل رعیت به ملت از دستاوردهای مشروطیت است.

بنابراین مشروطیت شکست نخورده است. نهادهایی به وجود آورده و مفاهیمی به وجود آورده که ما در بستر آن مفاهیم بزرگ شده ایم و در بستر همین نهادهای نیم بند مفهوم جدیدی از انسان ایرانی به دست داده شده است.

اینجاست که اگر منصفانه نگاه کنیم مشروطیت در ابعاد فرهنگی هنوز استمرار دارد. ما در مشروطیت با نقد، با نمایشنامه، با مقاله، با داستان و با روزنامه آشنا می شویم و نمونه های ایرانی آن را خلق می کنیم. اینها همه مدرنیته است. تبدیل نظام شرعی به نظام عرفی شاید از همه مهمتر باشد.

ولی «مشروطه ایرانی» چنین درکی به دست نمی دهد!

نه. «مشروطه ایرانی» دچار بدفهمی شده است. چون این کتاب مشکل را طرح کرد و سیاهی ها و ناگزیری های روشنفکری را نشان داد فکر کردند که علیه جریان روشنفکری است. در حالی که علیه جریان روشنفکری نیست، بلکه علیه موقعیت تاریخی است. یعنی افشاگر موقعیت تاریخی است که روشنفکری در آن گرفتار شد. من در خود کتاب هم در این باره نوشته ام:

خواننده نکته یاب البتہ توجه خواهد داشت که در آن دوره استبداد و در جامعه اسلامی آن زمان مطرح کردن مسائل مربوط به مشروطیت بدون در نظر گرفتن الزامات و امکانات حکومت استبدادی و جامعه اسلامی اگر نه غیر ممکن لااقل کار ساده ای نبود. به همین جهت بسیاری از مشروطه خواهان لاییک و غیر مذهبی هم ظاهرآ از سر حسن نیت و برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود و جا انداختن هرجه سریع تر نظام پارلمانی مشروطیت دست به نوعی اینهمانی یعنی مطابقت دادن اصول مشروطیت با اصول و قوانین شرع زندن. با اینهمه حسن نیت آنان و ضرورت های تاریخی یاد شده باید ما را از عواقب خطرناک چنین کاری که منجر به تقلیل دادن و حتا بدفهمی آن اصول می شد غافل کند * ».

برخی بین مشروطه اول و مشروطه دوم تفاوت زیادی قائل اند. یعنی مجلس اول را رویایی و آرمانی توصیف می کنند. در حالی که پس از فتح تهران دوباره خان ها و ملاکین و قدرتمندان سابق بر اریکه قدرت تکیه زندن، به گونه ای که آرمان های مشروطیت از دست رفت. نظر شما چیست؟

مجلس اول عمر کوتاهی داشت و در حد توان خود سعی کرد بنیان های اساسی نظام سیاسی جدید را پی ریزی کند. متمم قانون اساسی مهمترین دستاوردهای این مجلس بود. در همین متمم قانون اساسی است که قوای مملکت از ملت ناشی می شود. در واقع نهاد موسس بود.

فراموش نکنیم که مجلس اول در واقع اپوزیسیون حکومت است. یک مجلس انقلابی است که در مقابل محمد علیشاه ایستاده و دارد از منافع ملت دفاع می کند. بر سر کار به آن معنا نیست، قدرت سیاسی ندارد.

قدرت سیاسی در دست همین قدرتمندان بود. یعنی اگر قرار بود مجلس واقعاً زمام امور را به دست بگیرد باز هم می باشد امثال سپهدارها باشند که مملکت را اداره کنند. ستار خان چه فهم و درکی از اداره مملکت یا آزادی داشت؟ او

سر باز وطن پرست و شریفی بود که برای مشروطیت مبارزه کرد. همین امروز روش نفر کران ما بر سر فهم آزادی مشکل دارند، چه رسد به اینکه ستار خان بفهمد دمکراسی یعنی چه، و آزادی یعنی چه. این حرف ها غیر واقع بینانه است.

سپهبدار یا سردار اسعد نیرو و امکانات داشتند. وقتی تهران را فتح کردند معلوم است که همین ها می بایست کشور را اداره می کردند. ما جامعه تحصیل کرده نداشتیم. طبقات در جامعه ما معنا نداشت. فرهنگ طبقاتی وجود نداشت. همان فرهنگ ایلیاتی ادامه داشت و استمرار یافته بود. بنابراین کسانی می توانستند مملکت را اداره کنند که از ساختار قدرت گذشته آمده بودند.

شما معتقدید که روش نفر کران به عنوان موتور فکری جامعه کار خود را درست در مقطع انقلاب اسلامی انجام ندادند و همین سبب شد که روحانیت بار دیگر رهبری انقلاب را به دست گرفت. آیا نقد سنت در انقلاب مشروطه و پس از آن رویارویی با سنت در زمان رضا شاه چندان کار ساز نیفتاده بود که تجدد، صد سال پس از مشروطیت هنوز در آغاز راه است؟

من معتقددم تجدد در ایران معکوس خواهد بود یعنی با نقد تجدد آغاز خواهد شد نه با نقد سنت. یعنی اگر ما نتوانیم تجدد خود را مورد نقد قرار دهیم نخواهیم توانست سنت را نقد کنیم. ما باید بدفهمی های تجدد را تصحیح کنیم تا بتوانیم راه نقد سنت را باز کنیم. اگر از نقد تجدد شروع کنیم این چیزها را خواهیم دید:

روشن فکری ایران در دوره مشروطیت ساختار ایدئولوژیک نداشت، اما بعد از انقلاب عمدتاً روش نفر کران دارای ساختار ایدئولوژیک اند. این ساختار ایدئولوژیک نه تنها روش نفر کران عرفی گرا را در بر می گیرد بلکه روش نفر کران دینی را هم در بر می گیرد، خود روحانیون را هم در بر می گیرد.

یعنی آقای خمینی و شریعتی و آل احمد و سازمان چریک ها همه وازگان شان شبیه به هم است و مانند هم فکر می کنند. تفاوت تنها در سلیقه هایشان دیده می شود. همه از زحمتکشان و امپریالیسم با نام های گوناگون صحبت می کنند.

روحانیونی که در انقلاب شرکت می کنند، پدیده های جدیدی هستند و عارضه های همین تجدد اند. بن لادن هم به سنت مربوط نیست. سنت برای او ابزار است. او از درون سنت پدید نیامده است، از درون تجدد سربلند کرده است. مجسمه های بودا قرن ها در جامعه اسلامی افغانستان وجود داشت. چرا نشکسته بودند و ویرانش نکرده بودند؟

جامعه سنتی برای خود حساب و کتابی داشت. چیزهایی را پذیرفته بود و تساهلی در درون آن جریان داشت. اما در دوران ایدئولوژیک هیچ تساهل در تجدد وجود ندارد. همه، خشونت انقلابی و صدای ویرانگری است. حرف هایی از درون آن در می آید که حرکت انعکاسی در برابر تجدد است، عارضه تجدد است.

به عقیده من روش نفر کران پیش از انقلاب اسلامی عمدتاً از سنت های خود اطلاع نداشت، از سنت بدفهمی های عمیق داشت و در درون این تجدد هم برخلاف روش نفر کران عصر مشروطه برخورد ایدئولوژیک می کرد.

این نوع برخورد بطور گسترده‌ای جامعه ما را در بر گرفته بود. در نتیجه روشنفکران این دوره نه منافع ملی شان را می‌دیدند، نه شناخت درستی از تاریخ و گذشته خود داشتند، نتیجه این است که ما در یک دوره‌ای به سر می‌بردیم که روشنفکری ایران آنقدر بی‌اطلاع بود که از پنجاه سال پیش خود خبر نداشت، چه رسد به تاریخ ایران. این بی‌اطلاعی توانی دارد که اکنون داریم می‌پردازیم.

* نقل از "مشروطه ایرانی".